فقیرمحمد ودان

به دامۀ قسمت سوم

انکشاف اوضاع در جمهوری محمد داوود

و ترور استاد میر اکبر خیبر در بستر آن

قسمت چهارم

اکرم عثمان ـ که هم با داوود خان و هم با استاد میر اکبر خیبر و سایر رهبران ح. د. خ. ا (جناح پرچم) از نزدیک شناخت داشت و در حقیقت عضو رابط میان سردار و این جناح حزب بود ـ جالب ترین و مفصل ترین بحث را درین زمینه دارد. ایشان بعد از تائید نقطه به نقطۀ برخورد لفظی سردار محمد داوود با برژنف از قلم صمد غوث؛ چنین مینویسند:[«هرچه بود، دیگر آن حادثه به گذشته پیوسته بود و امکان نداشت که آن مجلس تکرار شود و جانبین جبران مافات نمایند. ابتدایی ترین نتیجۀ حاصل از آن رویداد، ریشه گرفتن کین انتقام در دل برژنف بود و سردار نیز که در بدترین حالات، بر سر دوستی همسایۀ شمالی حساب میکرد، دیگر در بهترین حالت بر سر خصومت آن خرس خون آشام و تیر خورده حساب میکرد.

به دنبال عودت محمد داوود به کابل، دو جناح خلق و پرچم حزب دموکراتیک خلق که سالهای متمادی سایۀ هم دیگر را با سنگ می کوبیدند، با وساطت و توصیۀ احزاب برادر! از جمله حزب کمونیست هند، آسترالیا، عراق و اتحاد شوروی با هم آشتی میکنند و حزب واحد تشکیل میدهند. ...قرار افواه از جمع سرکرده ها ، تره کی و کارمل در اتخاذ سیاست های سرخ تر همصدا می باشند، ولی خیبر با ابراز نگرانی زنهار میدهد که:« این همه سرخ بودن به خیر و صلاح مملکت نیست. می ترسم روزی هم خود و هم مملکت را در خون غرق کنیم. بیائید درین محلول قرمز، قدری آب بزنیم تا گلابی تر و رقیق تر شویم. ... میر اکبر بر سبیل عادت، عصرها در گرد و نواح میکروریون و جاده های دور و نزدیک آن منطقه قدم میزد. در یکی از این روزها در این قدم زدن، قدوس غوربندی با او همراه می باشد و بعد از صحبت مفصل در بارۀ امروز و فردای حزب شان از هم جدا می شوند. میراکبر به استقامت جادۀ مطبعۀ دولتی بسوی مکروریون پیش می آید. نرسیده به دروازۀ ورودی مطبعه، دروازۀ یک جیب روسی باز می شود و کس یا کسانی بر سرش شلیک میکنند، چند گلوله سینۀ اورا میشگافد و آن مرد دمادم جان می سپارد. مرده اش را برای کالبد شکافی به شفاخانۀ علی آباد می برند و وقتی که خبر به گوش سردار[محمد داوود] میرسد، سخت آشفته و غمگین می شود و باز جملۀ معروفش را تکرار می کند:« حیف آن آدم خوب، هیچ شبیه رفقایش نبود!»](1). اکرم عثمان بعد از ارائه تصویر واقعی و مشرح مراسم جنازۀ میر اکبر خیبر؛ چنین ادامه میدهد:[« ... بالاخره قربانی را به خاک می سپارند و سخنرانی ها شروع می شود. یکی از سرکرده ها میگوید:«ما به خون تو سوگند یاد میکنیم که انتقامت را بگیریم. تو طلسم سکوت پنجساله را شکستی!»

یکی از شیفتگان آن قربانی که به مقتول بسیار نزدیک بود و از راه حدسیات قریب به یقین، سر نخ های توطئه به دستش افتاده بود، با آرنج، رفیق همرازش را که که پهلویش استاده بود تنگه میزند و می گوید:«چه دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد!» و رفیقش میگوید:«به چنین سرکرده هایی باید افتخار کنیم. دلسوزی از این بیشتر نمی شود که آدم بر کشتۀ دست خودش چنین زار بزند و اشک بریزد!.»

اولی میگوید:«صد آفرین. به راستی که اینها همه اشک تمساح میریزند. ...»(2). باز هم اکرم عثمان در ادامه چنین تبصره می نماید:«قبر خیبر را سالها پیش از کشته شدنش کنده بودند. برای اینکه سربالا نکند و با سؤ ظنِ از خود و بیگانه مواجه شود، وسیعاً پخش کرده بودند که او مامور مخفی دولت است که در حزب نفوذ کرده است. باید تحت نظر و مراقبت دایمی باشد. عناصری نیز چار چشمه او را می پاییدن و پَل پایش را تعقیب میکردند. روسها نیز از چنین تبصره هایی در حق او دریغ نداشتند و بعضاً بی پروا میگفتند که میر اکبر پولیس دولت است. چند سال پیش، وقتی که داکترها اشتباهاً بیماری او را سرطان شُش تشخیص کردند و او به نیت مداوا قصد مسافرت به اتحاد شوروی را کرد، با ممانعت جدی مقامات آن کشور مقابل شد.

رفته رفته آن مرد پی برد که زمین زیر پایش کاواک شده و روی خس پوشک ها راه میرود. ولی پروا نمی کرد و خوش باورانه و حتی صوفیانه می گفت:«اگر ایدولوژی ما حقانیت داشته باشد، روزی تمام کارها درست خواهد شد و حق به حقدار خواهد رسید» و اشتباه او از همین شفافیت و باور زاهدانه سرچشمه می گرفت.»](3).

باوجود توضیحات فوق پیرامون ترور مسلم سیاسی استاد میر اکبر خیبر، حقیقتِ پیرامون مرکز یا مراکز تصمیم گیری و عاملین این ترور وضاحت کامل نیافته است؛ ولی یک سوال منطقی ذهن هر ناظر و خوانندۀ تاریخ کشور ما را به این حقیقت معطوف میسازد که: چرا رهبران حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان که طی اظهارات و بیانیه های هیجانی در مراسم تدفین اش، از او قدردانی نمودند و در زمینه تعهداتی ارائه داشتند، بعد از به قدرت رسیدن و طی چهارده سال حاکمیت شان، نه تنها به طرف گور خونین او نیمی نگاهی هم نه انداختند، عاملین ترور او را جستجو نکردند و در زمینۀ تجلیل از شخصیت او سکوت نمودند، بلکه اگر اینجا و آنجا و بطور نادر کسی و علاقمندی، از استاد یادی بعمل می آورد، از ادرس های مشخص، با ممانعت ها و حتی تهدیدهایی مواجه میگردیدند؟ من خودم در نخستین ماه های بعد از شش جدی 1358، بخاطر ذکر نام استاد خیبر در چند محفلی رسمی، با چنین تهدیدی مواجه گردیدم.

رزاق احمدزی یکی از افراد قریب به خانوادۀ استاد میر اکبر خیبر طی بحثی که بهمناسبت سالروز شهادت استاد میر اکبر خیبر در 28 حمل 1393 از جانب غرزی لایق در صفحه فیسبوک «سپیده داغ» براه افتیده بود، چنین نگاشته اند:« در جوانى و چند ماه بعد از ٦ جدى [1358] بخاطر جراحتى كه در جنگ برداشته بودم از شمال به كابل اعزام و در شفاخانهء ٤٠٠ بستر بسترى وتحت مداوا قرار گرفتم. بعد از چند هفته ايكه توان راه رفتن در من احيا گرديد، به خاطر رابطه و ارادتى كه به استاد و خانواده او داشتم سرى به بلاك ٤٠ مكروريان اول ـ جائيكه بيوه و فرزندان استاد در آن ساكن بودند ـ زدم. گرچه يكمرتبه «خوركى» (بيوۀ استاد) به عيادتم آمده بود، ولى اولين بارى بود كه من بعد از شهادت استاد، به آن خانه ميرفتم . زيرا ايشان قبلاً در مجاورت همان خانه در آپارتمان ديگرى كه متعلق به برادر استاد (بسم الله خيبر) بود و احتمالاً در بلاك ٣٧ قرار داشت زنده گى ميكردند.

خانه جديد بزرگتر بود و بر خلاف آنچه تصور ميكردم محُقر وساده!!. در بحثهائيكه با «خوركى» داشتم از مشكلات و فقريكه گريبان گيرش بود، شكايت داشت. من كه تا آنزمان به اتكا به بيانات وگفته هاى رهبر در رابطه به استاد بى باور نشده بودم به او گفتم چرا به رهبر مراجعه نميكنيد، شما كه بايد صاحب همه امتيازات ممكن باشيد، خانواده استاد كه نبايد دچار فقر و تهيدستى باشد، شما حمايت رهبر و تمام حزب را داريد! او سكوت كرد و گفت:« نيازى نيست» و به اشارت انگشت به طرف دهان، مرا از ادامه بحث بر حذر داشت. دو سه روزى آنجا پائيدم و روز چهارم يا پنجم مجدداً به شفاخانه ميرفتم و براى بازگشت به محل كارم در شمال آماده ميشدم، «خوركى» كه در مقام مادرم بود، تاكيد ورزيد كه بعد از ويزت داكتر بايد حتماً بر گردم تا چاشت آنروز شورباى باهم صرف نمائيم و فردايش آمادۀ سفر شوم. گفتم به شرطى كه خريد محتويات مورد ضرورت آن شوربا را من از ماركيت مكرويا اول، به عهده بگيرم ولى او با توجه به مشكلی كه من داشتم و نميتوانستم راه بروم، با وصف آنكه خودش به ندرت خريد ميكرد گفت باهم ميرويم، تو تكسى بگير و چهارصدبستر برو، من خريد ميكنم، چون فرزندانش مصروف درس و پوهنتون بودند.
باهم از آپارتمان خارج شديم. در عرض راه پرسيدم: «چرا بحث در رابطه با شهادت استاد و مشكلات شما در خانه ممنوع است؟ آيا بخاطر روحيۀ بچه ها نگران هستى؟». گفت: « نه رزاق جان! اعتماد ندارم، میترسم که آواز ما را ثبت و شنود نه نمایند». گفتم:«مگر كی ميخواهد در خانه شما شنود نمايد؟». گفت:«گماشتگان سیاه مار». گفتم:«او کیست؟». جواب داد:« (ببرك را میگویم. خداوند اولادهایش را مانند اولادهای من یتیم بسازد». با اعتقادى كه به رهبر داشتم، شنيدن اين موضوع مرا شكه كرد، گفتم: «حتماً اشتباهى در كار است! ولى او اصرار داشت كه: «ميراكبر را او کشت. چند روز قبل از قتلش باهم دعوا نموده بودند. او برایم گفته بود، ببرک لاف میزند که می کشمت». «خوركى» ادامه داد:«او در هفته هاى اخير زنده گى اش حالت پُر از تهيج و دلهره و اضطراب داشت. چند بار پرسيدم، گفت:«چيزى نيست. ببرك مست شده و مرا به مرگ تهديد ميكند». به مير اكبر گفتم:«مواظب و محتاط باش!». گفت:«ببرك آدم شياد و مدارى است ولى قاتل نيست، بُلُف ميزند و ميخواهد مرا مرعوب بسازد تا تسليم زياده خواهى او شوم. نگران نباش او عرضه، جرأت و امكان ترور كسى را ندارد». من سرخورده و با هزار سوال تازه از او اجازه گرفتم و با سوارى تاكسى به شفاخانه رفتم. اكنون فكر ميكنم استاد درست ميگفت: كارمل قاتل و تروريست نبود، كسى هم ادعا ندارد كه او بر استاد شليك كرده است. براى همين هم استاد موضوع را جدى تلقى نكرده، آنرا يك تهديد ميان تهى فكر ميكرده در حاليكه او غافل از قدرت و نقش نامرعى KGB در داخل كشور ما بود».

ترور استاد میر اکبر خیبر، مراسم سیاسی انتقال جنازه به محل تدفین و تبدیل آن به نمایش قدرت و سخنرانی رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان بر قبر او پس از مراسم تدفین بهانۀ برای حملۀ دولت بر رهبری حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان و در مقابل، این اقدام دولت انگیزه برای قیام یکجانبۀ سازمان نظامی جناح خلق و کودتای نظامی هفتم ثور گردید.

باوجود توضیحات فوق پیرامون ترور مسلم سیاسی استاد میر اکبر خیبر، حقیقتِ پیرامون مرکز یا مراکز تصمیم گیری و عاملین این ترور وضاحت کامل نیافته است؛ ولی یک سوال منطقی ذهن هر ناظر و خوانندۀ تاریخ کشور ما را به این حقیقت معطوف میسازد که: چرا رهبران حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان که طی اظهارات و بیانیه های هیجانی در مراسم تدفین اش، از او قدردانی نمودند و در زمینه تعهداتی ارائه داشتند، بعد از به قدرت رسیدن و طی چهارده سال حاکمیت شان، نه تنها به طرف گور خونین او نیمی نگاهی هم نه انداختند، عاملین ترور او را جستجو نکردند و در زمینۀ تجلیل از شخصیت او سکوت نمودند، بلکه اگر اینجا و آنجا و بطور نادر کسی و علاقمندی، از استاد یادی بعمل می آورد، از ادرس های مشخص، با ممانعت ها و حتی تهدیدهایی مواجه میگردیدند؟ من خودم در نخستین ماه های بعد از شش جدی 1358، بخاطر ذکر نام استاد خیبر در چند محفلی رسمی، با چنین تهدیدی مواجه گردیدم.

 ختــــــــــــــــــــــــــــــم

یادداشتهای قسمت چهارم

1 ـ اکرم عثمان، کوچۀ ما، جلد اول، صفحات 646 ـ 649.

2 ـ همانجا، صفحات 651 و 652.

3ـ اکرم عثمان، کوچۀ ما، جلد اول، صفحات 653 و 654.